یادداشت

زن و پویایی

انسیه‌روشنی

زنان گاهی بی واسطه می خندند ،بی آهنگ می رقصند با پرنده هـا آواز می خوانند و بی هیچ صدایی بر میگردند و نگاهت می کنند و از میان هـزاران ،خاطره ی یک نگاه را به یاد می آورند . این گاهی ها به هوای خوب ،خانه ی مجلل لباس شیک و زیور آلات ربطی ندارد این گاهی ها به عجیب بودن زنان مربوط نیست در واقع زنان‌موجودات‌عجیبی‌نیستند.فقط‌چون‌همیشه مردان در باره ی آنان نوشته اند زنان را عجیب می بینند . این گاهی ها به دوسـتت دارم ها بر میگردد،به فعمیدن کلام از چشم به آغوش در سکوت ، به چترهای خیس شده ی پاییز و ب آدم برفی های دونفره .

این گاهی ها را شانه هایی میسازد که محکم تر از هر وعده ایست . .

زنان آشپزخانه هایشـان را دوست دارند وقتی برای چنین مردانی عشق می پزند .

من زن هستم و زن بودنم را دوست دارم آنقدر که میخاهم هم همسر باشم و هم مادر .

بهشت زیر پایم را به کودکم می بخشم و عشق را به همسرم .

جنسیتی هستم با دنیایی متفاوت با درونی پر از خاسته و تمایلات .

من ضعیفه یا جنس دوم نیستم .نیمی از جمعیت دنیا را تشکیل داده ام و سیاستمداران بزرگ در دامن من رشد نموده اند .

کنار تمام این تمایلات زنانه شـور و حرارت زیادی برای فعالیت در عرصه های اجتماعی دارم . بعنوان یک زن باور دارم که می توانم از عهده ی هر کاری بربیایم .فقط در این عرصه نیاز به فضای گسترده ی فکری سیاستمدران و زمامدارانی دارم ، که جنسیت ما را مطابق مرزهای جغرافیایی مان تعیین می کنند .اگر چند قدمی تاریخ را طی کنید بزرگ زنانی را می بینید که در برپایی انقلاب ها نقشی اساسی داشتند .زنانی که همیشه در عرصه های سیاسی تلاش فراوان کرده اند مامی توانیم «پارک گون های» «ایندیراگاندی» ایزابل پرون»و «بی نظیربوتو» های فراوانی در دنیا داشته باشیم که شـجاعانه و با صلابت قدم بردارند و دنیا را عاری از هرگونه جنگ و فقر و خشونت کنند .

زنان در طول تاریخ نه تنها به طور مطلق تر از مرد ساخته بلکه به منزلتی تا مرتبه ی الوهیت رسانیده شده اند و از این جهات است که در ایران مصر یونان هندوستان و.. خدایان و نیمه خدایان غالبا بصورت زن تصویر و مجسم می شده اند .

زن از ابتدا مظهر حیات و آفرینش بوده و قدرت مقام سروری در اجتماعات پیشین را داشته است . «ویل دورانت» در تاریخ تمدن خود می نویسد :«زن در این دوره از حیث بلندی قامت و بردباری و چاره اندیشی ،نه تنها دست کمی از مرد نداشته بلکه موجودی بوده کاملا نیرومند که می توانسته سـاعات درازی به کارهای دشوار بپردازد و به هنگام حمله ی دشمن ،بخاطر فرزندان و عشیره ی خود تا سرحد مرگ بجنگد.لیکن باور داریم در دنیایی که هنوز زن ،بعنوان جنس دوم شناخته میشود فرصت شناخت به زنان داده نشده است این واقعیت در همه ی جوامع وادیان بوضوح دیده میشود . حتی اگر زن مقدس گونه ای بر ما وارد شود ، بنابر گفته ی اوریانافالاچی ،مسیح او را فرزند روح القدوس می دانند . نه فرزند مریم . شاید به ندرت بتوان در جوامع بسته زنی را یافت که جزِ مسئولین حکومتی در کشورها باشد، البته این سیاست دنیاست که زنان را در خانه هایشان محبوس نگاه دارنـد . تا به خدمات خانگی رسیدگی نمایند و مردان به تنهایی زمام امور دنیا رابه دسـت بگیرند . اما جدا از اختیاراتی که به صورت ناخود آگاه از زندگی زنان حذف شده اغلب این خودمان هستیم که شور و نشاط و استعدادهای درونیمان را فراموش کرده و شکایتی نداریـم. زنان با بی میلی و متاثر از جنسـیت خودشان به سراغ این دگر گونی رفته اند . این حقوق پایمال شده در کشورها و جوامع با توجه به فرهنگ متفاوت می باشد.در کشورهایی هنوز زنان از کوچک ترین حق طبیعی خود که انتخاب همسـر است بی بهره اند ، در کشورهایی زنان هنوز برای انتخاب نوع شغل و علاقه ی خود مبارزه می کنند و در کشـورهایی برای داشتن آزادی بیان و اندیشه و ... در هر صورت گروهی از زنان همیشه در حال مبارزه اند و سعی در بیدار کردن جنس موافق خود دارند . وقت آن رسیده که همه بدانند ما زنان علاوه بر همسر داری و مادری ،سیاست و اقتصاد را هم دوست داریم .

انقلاب های بزرگ تاریخ ثابت کرده اسـت که در برپایی یک شور انقلابی زنان همیشه پرچم دار بوده اند و نقش آنان در استقرار یا براندازی یک انقلاب یا فرهنگ پر رنگ تر از مردان بوده است . اما هنگام تقسیم قدرت این هیچ است که نصیب زنان می شود . و این امر هیچ توجیحی جز نادیده گرفتن این قشر عظیم از جامعه ندارد . ما هم دوست داریم زنان بیشتری، به تساوی مردان در کرسی قدرت، برای مردمان کشورشان تصمیمات درست اتخاذ نمایند .. هر چند که در سال های اخیر در خیلی از کشورها وانمود می شـود که زنان و مردان برابرند اما تصمیمات و نتیجه ی اعمال چیز دیگری را نشـان می دهد و ایـن ظلم ملایم بر علیه جامعه ای که نصف جمعیت دنیا را بر گرفته بسیار متاثرکننده و غم انگیز است . البته باید اذعان داشت که ما به دنبال برابری حقوق زن و مرد نیستیم .ما حقوق انسانی مان را می خواهیم در جسمی به نام زن و شاید مواقعی این حقوق بیشـتر از مردان باشد و در مواقعـی کمتر . ما دنیای صورتی رنگی که به ما تحمیل می شود را دوست نداریم . بهتر است این قلم مو دسـت خودمان باشد تا با رنگ ها دنیایی بسازیم که خودمان می خواهیم آنوقت ممکن اسـت باز هم هزاران زن دنیای خود را صورتی کنند اما با آگاهی ...

گنج شایگان

محمدرضا مـرادی طادی-بدیهی اسـت که داریوش شـایگان مُرده اسـت و می دانیم – چرا که تجربه‌های شـخصی،علم پزشکی،و تجربهٔ عام انسـانی/تاریخی به ما نشـان داده اسـت – که هیچ مُـرده‌ای دیگـر زنده نمی شـود،آن که مُرد دیگر حیاتی نـدارد تا روزِ بازپسـین که از خاک به فرمانِ صور اسرافیلِ برآورده شود.امّا متفکران اگرچه به جسم می میرند ولَی بنا بر قدرت اندیشـه و توان قلمشـان می توانند حتی پـس از مرگ هم حیاتی را در پیش گیرند.شـاید بدین معنا برای داریوش شـایگان نیز بتوان حیاتی پسامرگی نیز قائل شـد،و این مهم – البته اگر مطلوب باشد و خواستنی –درجاییامکانپذیراسـت که ماتَرکِ فکری شایگان را به پرسـش بگیریم و فارغ از بت تراشـی یا دشـمن کیشی، نسبت به شـخص او و یا آثارش، همّ و غم خودمان را صَرفِ بازشناسـی و بازخوانیَ آنها کنیم. شـاید بتوان گفت که میراث فکَری شایگان نیز مانند بسیاری دیگر از متفکران معاصر ما برآمده از اصلی ترین مساله شناسی قرن بیستم ایرانی – که به تعبیر محمد علی موحد با کشف نفت آغاز شـد –َ بود؛یعنی تقابل سـنت و تجدد.این تقابل سنت و تجدد در دو پایگاه نهادی بازتاب یافته بود: جامعه‌ای که اکثر اعضای آن بیش و کم انگاره‌های سنت را در نهانگاه وجدان حمل می کردند و دولتی که می خواسـت به ضرب و زور مدرنیزاسـیونی سطحی تجددی سـطحی تر را بر جامعه تحمیل کند.شـایگان در میانهٔ این دوگانه ایسـتاد و از آن طرح واره‌ای فلسـفی استخراج کرد:آسیا در برابر غرب. تمام تلاشـهای فکری آتی شـایگان در همین دوپارگی وجودی، که ریشـه در تجارب فردی خودش نیز داشـت، سـپری شـد.روزی از مأوای سنت می خواست ایدهٔ آسـیا را در برابر ایدهٔ غرب علم کند،روزی دیگر خواهان جسـت و جو در چیستیانقلابِ مذهبی در عصر سکولار تجدد می شد،و در فرازی دیگر چندپارگیَ تجربهٔ شخصی‌اش را در یک هستی شناسی گسسته در هویتی چهل تکه دنبار می کرد شـاید که راهی به رهایی، به گریزگاه چرخ باطل تکرارها پیدا کند. به نظرم اصلی ترین میراث اندیشی شایگان همین مسـاله‌هایی است که دنبال کرده است و نه پاسخهایی که ارائه کرده است– که بعضاً تاریخ مصرف آنها یا گذشته است یا این که پتانسیل منقضی شـدن را دارد. ولی نه «مسـائل» ما منقضی شده‌اند و نه این که اصل «مسـاله شناسـی» برای تاریخ اندیشهٔ معاصر ماموضوعیّت خود را از دسـت داده است.جالب اینجاسـت که خود شایگان در جایی که می توان اعتباری تمثیلی برای آن قائل شد – مراسم ترحیم بزرگ نادرزاد – به این نکته اشاره می کند که موضوع اصلی همین مساله شناسی است:«ایران در سال‌های دهه های چهل و پنجاه داشت جهش می‌کرد. ما از آسـیای جنوب شـرقی آن موقع جلوتر بودیم، ولی بعد آنها پیش افتادند و موفق‌تر شدند. علت عدم موفقیت ما به نظر من این است که ما شتاب تغییرات را تحمل نکردیم. حالا چرا؟ نمی‌دانم. همچنین ما روشـنفکران آن دوره هم پرت بودیم و تحلیل درسـتی از جایگاه خود در جامعه و جامعهٔ خود در جهان نداشتیم. می‌توانم این را به عنوان یک اعتراف بگویم که ما روشنفکران جایگاه خود را ندانستیم و جامعه را خراب کردیم. یکی دیگر از آسیب های جامعهٔ ما در آن هنگام چپ‌زدگی شـدید بود که با اتفاقات بیسـت و هشـتم مرداد [سـال ۱۳۳۲] هم تشدید شد، وقهرمان گرایی بیش از پیش در جامعه فراگیر شـد. ما باید گام نهادن در مسیر صنعت و پیشـرفت را از مونتاژ آغاز می‌کردیم. جالب بود که روشنفکران آن دوره از این مونتاژ به بورژوازی کمپ را دور یاد می‌کردند. بسیاری از روشنفکران اروپایی نیز چپ زده بودند، منتها در آنجا تعادل برقرار بود. رمون آرونی بود در مقابل سـارتر ولیاین جار مون آرونین بود، کسـی جلوی چپها بود. ما با اسطوره‌ها زندگی می‌کنیم و این بسیار بد است و یکی از نتایج چپ‌زدگی است. نسل کنونی جوانان ایران، شعورشان از نسل ما بسیار بیشتر است، زیرا در دنیای دیگری زندگی می‌کنند. مخصوصاً زنان ایرانی بسـیار جهش کرده‌اند. باید اعتراف کنم شـرمنده‌ام که نسـل ما گند زد!».به اعتبار جایی که این سخنان گفته شـده – یک مراسـم ترحیم – و به اعتبار فاصلهٔ زمانی – که تقریباً در آخرین سال زندگی شایگان گفته شده است – می توان به این نتیجه گیری خطر کرد که شاید بشود این اظهار نظر را وصیتنامهٔ فکری متفکری دانسـت که در طول حیاتِ اندیشـی‌اش با بسیاری مساله‌ها درگیر شـده و در نهایت،در پایانَ عمر،به این نتیجه رسیده است که نسلش در شناختِ «مساله» اشتباه کرده است.این وصیتنامهٔ فکری،این اعتراف دیر هنگام متفکری چند ضلعی،که در سـاحات متفاوتی زیسـت و اندیشید،را بایستی گنجی شایگان دانست که می توان آن را بسـان چراغی راهنما بر سـر آثار شـایگان و کسانی که می خواهند به بازشناسـیوبازخوانی آنها بپردازند آویخت.مشاهدات میدانی و شـواهد دریافتی نشـان می دهد که نسل ما نیز در یکی از همان پیچهای خطرناکی قرار گرفته است که نسل شایگان قرار گرفته بود.حال اگر ما بی توجه به تجربهٔ نسـل گذشته و این گنج شایگانِ اعتراف شـده در شـناخت مسـاله و راهی که بایدِ بپیماییمَ اشـتباهَ کنیم،آن گاه بایسـتی در دهه‌هایی بعدتر به نسل خَلَفمان شرمسارانه اعتـراف کنیم که گند زده‌ایم.پس بـرای ادای اَحترام به متفکری که عمری را در راه مساله شناسی صَرف کرد بر ماست که پند او را در گوش داشته باشیم و مسـیرهای غلط و تمدن سوز به جامعه نشان ندهیم. پس یا ایها الروشنفکر لطفاً مساله را درست تشخیص بده تا به تاریخ «گند» نزنی!

راهبردی به نام روشنفکری دینی

هرمنوتیک در برابر سکولاریسم

اسماعیل نوشاد

۱-مسیحیت و مسأله سکولاریسم

بسیاری سکولاریسم را رخدادی مدرن می دانند که در پس رنسانس بر مسیحیت چیره شد و حوزه نفوذ آن را به مقوله های دینیَ تقلیل داد. به عبارتی دست مسیحیت با این روند از حوزه های قانون گذاری، قضایی، سیاست و امور اجرایی کوتاه و کشیشان مسیحی فقط جهت دخالت در امور دینی و تا اندازه ای فرهنگی مجاز شمرده شدند. چنین باوری بیشتر مربوط به روشنفکران غیر مسیحی و به ویژه مسلمان است. اما اگر بخواهیم به صورت درون متنی مسأله گسترش سکولاریسم در عالم مسیحی را پیگیری کنیم، این رویه برای مسیحیت یک سنت است. این گفته خود مسیح است که «مال قیصر را به قیصر و مال خدا را به خدا دهید». آباء اولیه کلیسا نیز به همین منوال عمل کردند و مسیحیت هیچ گاه ادعای اداره امور سیاسـی و زمینی اجتماع انسانی را نداشت. حتی در دوران مقتدرترین پاپهای مسیحی نیز هیچ گاه مسیحیت تشکیل دولت سیاسی جهت انجام امور زمینی نداد و این امور همیشه در ید قدرت پادشاهان باقی ماند. لوتر نیز که در قرن شانزده بانی نهضت پروتستانتیسم و حذف واسطه گری کلیسـا بین مردم و خدا گشت، در واقع ادعای بازگشت به مسیحیت اولیه و اصول مسیح و آبای کلیسا را داشت نه یک بدعت جدید؛ دلیل پذیرش گسترده نهضت دین پیرایی لوتر همین سابقه سنتی بود. بنابراین مسیحیت چنین ظرفیتی را از اول داشت و لوتر آن را احیا کـرد. نکته دیگر این که مخاطب لوتر کلیسـا و جامعه مؤمنان بود نه عموم جامعه. در واقع مدرنیسـم از چند رانه¬ی متفاوت مانند فلسفه های سـوبژکتیو در حوزه های فکری، هنر و عرفانهای اومانیستی در حوزه های هنری و فرهنگی، اقتصاد بورژوازی در حوزه های اقتصادی و سرانجام نهضت اصلاحات مذهبی یا پروتستانتیسم در حوزه دین، در جامعه آن روز تشکیل و تحت بسته یکتایی نمایان شد.

۲-امتناع سکولاریسم مسیحی در اسلام

روشن است که بین اسلام و یهودیت از یک طرف و مسیحیت از طرف دیگر، تفاوتهایی بنیادی در ریشه ها، خوانشها و رویکردهاست. اسلام و یهودیت ادیانی شـریعت محورند و به ویژه اسلام برای زندگی این جهانی برنامه و قاعده دارد. قاعده هایی که پس از رحلت/ غیبتِ نبی/ معصوم، به دلیل نیازهای متنوع زمینی از طریق دستگاه های فقاهتی هر چه بیشتر متورم و بازتولید می شوند. در حالی که مسیحیت یک دین رستگاری محور و غیر شرعی است که در حوزه های این جهانی قاعده های چشمگیری ندارد؛ تا آنجا که یکی از وعده های مسیح به یارانش «برداشتن شریعت از گردن آنهاست». مسیحیت در حوزه های زمینی و این جهانی همان طور که در بند یک آمد، بی ادعا است و این امور را به دولت می سپارد. بنابراین، پیاده سازی سکولاریسمی که در غرب بر مبنای مسیحیت انجام گرفته، در جوامع اسلامی یک امر ممتنع است. مسیحیت از قبل منطبق با قالب سکولاریسم بوده است و مدرنیسم تنها این قالب را محقق کرد، در حالی که اسلام به دلیل وجود شریعت همه جا حاضر، فاقد چنین امکانی است. می توان گفت: کسانی که بدون در نظر گرفتن این وضعیت توپولوژیک اقدام به بومی سازی سکولاریسم در کشورهای اسلامی می کنند، بیشترهزینه های مادی و معنوی بیهوده برای اجتماع ساخته اند تا این که مشکلی از جامعه را حل کرده باشند. تاریخ صد سال گذشته روشنفکری ایرانی مؤید این گفتار است.

۳-از سکولاریسم به سوی هرمنوتیک یا تأویل در روشنفکری دینی

۳،۱- هر منوتیک یا تأویل چیست؟

هرمنوتیک در ابتدا دانشـی بود کـه از طریق متکلمان و عالمان علوم دینی در جریان تفسـیر متون دینی قوام یافت.این دانش در ابتدا قواعد صحیح تفسیر متن به معنای بازگشت به معنای اولیه و اصلی متون یا تأویل متون بود. اما به مرور زمان این علم از حوزه علوم دینی خارج و به علوم انسانی، تحلیل مسأله فهم و حتی ابعاد انتولوژیک جهان انسانی تسری یافت.به همین دلیل چیستی این دانش، روشمندی آن و موضوع آن محل تحلیل ها و جستارهای فلسفی دامنه داری قرار گرفت. برخی نحله های فلسـفه قاره ای روشـمندی این دانش را نمی پذیرند و یا برخی پست مدرنها بازگشت به معنای اصیل را زیر پرسش می برند و امکان فهم نهایی را قبول ندارند و معتقدند که فهم رخدادی است که در اندیشـه مفسـر و در زمان حال و نه گذشته، با توجه به وضعیت و شرایط روز شکل می گیرد. برخی دیگر از متفکران انگولاساکسون مانند هرش نیز سعی دارند که دوباره اصالت معنای نهایی و وجه رئالیستی و روشمندی موضوع را با در نظر گرفتن شرایط مفسر احیا کنند.

اجازه دهید به مسـأله بازگردیـم. می خواهیم یک راهبرد منطقه ای با استفاده از دانش هرمنوتیک که برخی روشنفکران جهان اسلام در برابر مسأله شریعت، تحت عنوان «روشـنفکری دینی» پی ریزی کردند را دنبال کنیم.

۳،۲-رویگردانی از سکولاریسـم با راهبردی هرمنوتیکی: گفتمان روشنفکری دینی

در بند دوم گفتیم که سکولاریسـم بنا به وضعیـت توپولوژیک ویژه شریعت اسلامی، در جهان اسلام ممتنع است. تجربه های تاریخی قرن گذشته تأییدی در این راستا هستند. روشنفکری دینی، پس از انقلاب اسـلامی واکنشی به این موضوع بود. پیامد این امر، روشنفکران دینی سعی کردند تا با اتخاذ یک رویکرد هرمنوتیکی مناسب شرع اسلامی را با حفظ اصول و روش مناسـب با وضعیت روز تطبیق دهند. پروژه هایی مانند «قبض و بسـط تئوریک شریعت» تلاشهایی در این جهت بوده است. بدین ترتیب سعی گردید تا با توجه به رخدادهای شناختی مدرن، فهم تازه از شریعت اسلامی ایجاد گردد. این روش مختص ادیان شـریعت محوری مانند اسلام اسـت و راهبردی هوشمند در راستای ورود و به روز رسانی فهم دینی در جهان امروز و با حفظ اصول است. این تجربه شکست راهبرد سکولاریزه کردن دیانت اسلامی را در پشت سـر داشت و با کنار گذاشتن این روند، سـعی کرد تا از طریق القای تفسیرهایی نو اندیشه های دینی را به روز گرداند. به این ترتیب اصول دین ثابتند ولی دست مفسر در تفسیر فروع دین باز بوده و می تواند با استفاده از مقولاتی مانند «شأن نزول آیات» و یا دلیل عقلی وضع حکم، این قواعد را بروز رسانی کند.

یکـی از خطرهایی که این راهبرد را تحدید می کند، عدم خودآگاهی روشـنفکران دینی به وضعیت گفتمانی خویش و انحراف به سـوی سکولاریسـم در اثر مقاومتها و شکسـتهای طول مسـیر است. به هر صورت این روند منتقدان پرقدرتی هم در جبهه سـنت گرایان و هم در جبهه سکولارها دارد، اما این دلیل نمی شود تا اصول گفتمانی زیرپا گذاشته شده و جریان به جهت همدلی روشنفکران سکولار، به سمت سکولاریسم منحرف گردد. به نظر می رسد که نظریاتی مانند «رؤیای رسـولانه» یک انحراف از مسیر هرمنوتیکی گفتمان روشنفکری دینی به سـمت سکولاریسم مسیحی باشـد. در جریان تفسیر بایستی هر دو طرف قضیه یعنی اصول دیانت و وضعیت معاصر پاسـداری شود. انحراف به هر یک از دو سـمت این جریـان را از ریل خارج کرده به سـمت بن بستهایی می برد که هم سنت گرایی و هم سکولاریسم در جامعه مذهبی فعلی مدتهاست در انتهای آن نشسته اند.

۴-سخنی با منتقدان سکولار

به نظر می رسد که بیشـترین خطر برای گفتمان روشنفکری دینی از جانب روشنفکران سـکولار جامعه امروز ایران است. آنها با اشتباهی فاحش، روشنفکران دینی را رقیب خود می دانند. در حالی که مخاطب روشنفکران دینی طلاب و نخبگان حوزه های علوم دینی و به عبارتی «جامعه مومنان» هسـتند. مخاطبی که سکولاریسـم در جهان اسـلام بـا توجه به وضعیتی که در بند دو آوردیم، هیچ بسـته فکری برایش ندارد و راهی را که در مقابل آنها پیش گرفته است تنها به بن بست و درگیری ها و صف کشی های خونبار اجتماعی می انجامد. در حالی که روشنفکری دینی همواره یک روش جایگزین برای همزیستی مسالمت آمیز شریعت و ملزومات دنیای مدرن باقی می گذارد. توصیه ما به این دسـته از روشنفکران آن اسـت که حداقل در این زمینه – با توجه به ادعاهایتان– از غربـی ها پیروی کنید و وارد حیطه تخصصی دیگران نشـوید. به همان گونه که لوتـر و دکارت و گالیله و خاندان مدیچی در غرب مدرن هر کدام به خویشـکاری ویـژه حوزه خود پرداختند. و البته روشـنفکری دینی نیز باید بفهمد که، با توجه با جهان مقدری که پیش روی ماسـت، مخاطب بسته فکریش طلاب علوم دینی و با اندکی ارفاق «جامعه مومنان» هستند. گوناگونی و جداسری حوزه های مختلف تمدنی از ویژگی های بارز این تقدیر است.هرچند ما معتقدیم که اندیشـه ایرانی این توان را دارد که عقلی جهانشـمول برای از آن خود کردن و در عین حال پاسداشت این گونه گونی، تقویم کند. این کار را یکبار فارابی در مقابله فلسفه و علوم غربی انجام داده – هرچند نتوانستیم از نتایج آن بهره ببریم– است و چرا دوباره نشود؟

هدف جامعه سیاسی از منظر جان لاک

فرشـید حسن زاده – قبل از آنکه افراد یک جامعه، داوطلبانه و با رضایت دور یکدیگر جمع شـوند و با به اشتراک گذاشـتن قدرت خود تشکیل جامعه سیاسـی را بدهند، انسـانها در وضعیت طبیعی به سر می بردند. به اعتقاد لاک وضعیت طبیعی دارای سه ویژگی است:نخست جامعه ای کاملا آزاد، دوم جامعه ای کاملا برابر و سـوم منوط به قانون طبیعی است. البته اصول برابری نزد لاک بر خلاف هابز که شامل توانایی های جسمی و روانی همه مردم بود، یک مدعای اخلاقی است درباره حقوق.

وضعیتی که در آن انسـان ها در کارها و نظم و ترتیب دادن به دارایی ها و شخص خود، همان طوریکه مناسب می دانند، آزادی کامل دارند. وضعیتی که در آن همه قدرت و اختیارات قانونی دو سویه است و هیچ کس نسبت به دیگری برتری ندارد(بند ۴). وضعیت طبیعی دارای قانون طبیعی اسـت که آن را کنترل و هدایت میکند و همه را به رعایت آن وا میدارد. این قانون که همان قانون عقل است، به همه انسان ها که با آن مشورت میکنند می آموزد که هرکس مستقل و همه با هم برابراند و هیچ کس نباید به زندگی، سـلامت، آزادی یا دارایی دیگران آسیبی برساند(بند ۶).

با مطالعه توصیفات فوق از وضعیت طبیعی، اولین سـوالی که به ذهن خطور میکند این اسـت که، هنگام تشکیل جامعه سیاسی چرا انسان بایـد از آزادی خود صرف نظر و آن را با دیگران تقسـیم کند؟چرا از امپراطوری خود دست میکشد و خود را تحت سلطه و کنترل قدرت دیگری قرار میدهد؟

درست است که در وضعیت طبیعی، انسان ها در وضعیت کاملا آزاد و برابر قرار دارند اما در این شرایط خطر هر لحظه در کمین انسان است و دائمـا در معرض هجوم دیگران قرار دارد و برای بهره مندی از این آزادی و برابری در شرایطی بسیار نامعلوم و نامحقق قرار دارد. از آنجا که انسان های دیگر، مانند خود او، سرور خویش و با او برابرند و هیچ نگهبان دقیق و سخت گیری از این انصاف و عدالت حفاظت نمیکند، بهره مند شـدن از چنین وضعیتی بسیار غیر محتمل و نا امن است. به همین دلیل او خواهان آن می شود تا این شرایط هرچند آزاد که پر از ترس و خطرات دایمی است ترک کند (بند ۱۲۳).

امـا وضعیت طبیعـی دارای چه نواقص و کمبودهایی اسـت که انسـان دست به ترک آن ها می زند. اولین نقیصه بسیار مهم، فقدان قانونی است که به تایید همگان رسیده باشد تا معیار سنجش و داوری در فعل و انفعالات و مجادلات در جامعه قرار گیرد. نقیصه دوم، از آنجا که در وضعیت طبیعی هم مجری و هم داور قانون طبیعت، خود شخص می باشد، وقتی پای منافع شخصی به میان می آید بدون شک افراد منافع خود را بر دیگری ترجیح می دهند و یا هنگامی که در قضیه ای نفعی نداشته باشـند نسبت به آن سهل انگاری میکنند. پس بنابراین، آنها در وضعیت طبیعی نیاز به داوری شناخته شده و بی طرف را احساس میکنند که آمریت اختلاف های آن ها را بر اساس قانون تثبیت شده ای داشته باشد(بند ۱۲۵).

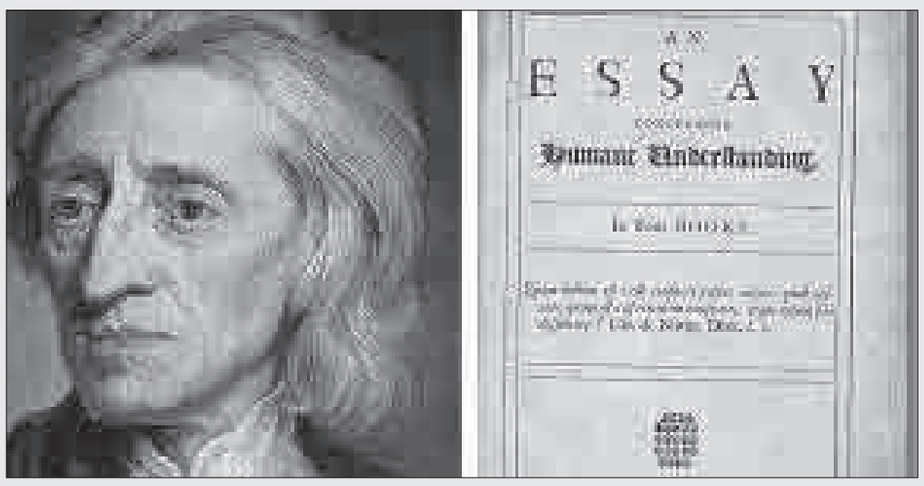

نقیصه سـوم، اجرای قانونی اسـت که همگان آن را تایید کرده اند و معیار تصمیم گیری در جامعه است. پس نیاز به مجری احساس میشود تا، هنگامی که کسی قدرت دفاع از حقوق خود را ندارد، پشتیبان حقوق او بـوده و قانـون را اجرا کند. در وضعیت طبیعی، اغلب قدرت کافی برای پشتیبانی، دفاع و اجرای حقوق افراد وجود ندارد. زورمندانی که با ستمگری خود این حقوق را زیر پا میگذارند اغلب زیانی نمی بینند و تنبیه آن ها در بسـیاری موارد، برای کسانی که در برابر آنها مقاومت میکنند، خطرناک و مخرب است(بند ۱۲۶).

اگر فسـاد و بدخواهی انسـان های بدمنش نمی بـود، نیازی برای تشکیل اجتماع دیگری دیده نمی شد و لزومی نداشت که انسان ها خود را از این اجتماع رضایت بخش و طبیعی جدا کنند و به جوامع متعدد و کوچک تر بپیوندند. انسان ها در چارچوب قانون طبیعت، میتوانسـتند هر کاری را که برای بقای خود و دیگران مفید می بود انجـام دهند و همچنین قدرت کیفر دادن به جنایاتی را داشـتند که علیـه قانون طبیعت صورت میگرفت. آنهـا با واگذار کردن قدرت خود به اجتماع و پیوسـتن به دیگرانی که پیش از آنها در جامعه به یکدیگر پیوسـته اند با تشکیل جامعه سیاسی به دنبال هدفی والاتر بودنـد. یعنی بـه دنبال حفظ و مراقبـت از «مالکیت». در نزد لاک، مالکیـت یعنی زندگی، آزادی و دارایی انسـان هـا. پس این همان اصل اساسـی و هدفی اسـت که لاک برای تشکیل جامعه سیاسی از آن نام می برد.

گرچه انسـان هـا در زمان ورود به جامعه برابـری، آزادی و قدرت اجرایـی را که در وضعیت طبیعی از آنها برخوردار بوده اند در اختیار جامعـه قرار میدهند تا قانون گذار آنهـا را برای صلاح جامعه به کار گیرد، اما نیت آنها از این کار این است که از بقا، آزادی و دارایی خود بهتر مراقبت کنند(زیرا هیچ انسـان عاقلـی را نمیتوان تصور کرد که شرایط خود را با نیت بدتر شدن تغییر دهد). قدرت جامعه، یا قدرت قانون گذاری، که توسط خود مردم ساخته و پرداخته شده است هرگز نمیتواند فراتر از صلاح جامعه به کار گرفته شود. این قدرت موظف است تا جان و مال و آزادی آنها را، با رفع نواقص وضعیت طبیعی(از حیث) دشـواری و عدم قطعیت، چنان که در بالا به آن اشـاره شد، تامیـن کند. بنابراین، هر فردی که قدرت برتر و قانون گذاری یک جامعه را در دسـت دارد، موظف است بر اساس قوانینی حکومت کند که به آگاهی و تصویب همه مردم رسـیده باشـد، نه اینکه آن احکام را به میل خود وضع کرده باشد. مناقشات و اختلافات مردم باید توسـط داوران بی طرف و صادق و بر اسـاس قوانین مصوب مردم حل و فصل شـود. چنین قدرتی باید نیروی خود را در مسیر اجـرای همان قوانین، در داخل کشـور و یا جلوگیری از تعرض و هجوم بیگانگان، و یا جبران خسـارات وارده از سـوی بیگانگان و حفظ امنیـت جامعه در برابر تهاجم آنها، بـه کارگیرد. هدف همه ایـن ها نباید چیزی جز برقراری صلح، آسـایش و صلاح همگانی باشد(بند ۱۳۱).